



پیغام عشق

قسمت ششصد و بیست و یکم





خلاصه شرح غزل ۶۱۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد

چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

*گداز: گداختن، آب شدن

خداوندا، آن بنده آواره، آن هشیاری و امتداد تو که مراحل مختلف تکامل را طی کرده، از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان در ذهن انسان، در همانیدگی‌ها، فکرها، باورها و تصاویر ذهنی آواره شده‌است. او مدام در جست‌وجوی تو، در جست‌وجوی یافتن زندگی، خوشبختی و اصل خویش، از فکری به فکر دیگر، از وضعیتی به وضعیت دیگر رفته‌است تا شاید تو را بیابد. این هشیاری جدانشده از تو بالاخره پس از گذراندن سختی‌ها و دردهای زیادی متوجه شده باید فضا را در اطراف اتفاقات بگشاید و بنده و تسلیم قضای تو باشد. اینک هشیارانه در پیشگاه تو بازآمده‌است و می‌خواهد با تو یکی شود؛ او مانند شمعی در پیش تو ذوب می‌گردد، چراکه فضای درونش گشوده شده و تو ناظرش هستی، گرمای خرد و عشق تو از فضای گشوده‌شده می‌تابد و او می‌تواند همانیدگی‌ها، دردها، منیت‌های خود را شناسایی کرده و ببندد و بدین ترتیب مانند شمعی همانیدگی‌هایش گداخته شده و تبدیل به نور می‌گردد. در این حالت هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری حضور شده و دیگر از هیچ چیزی در این جهان زندگی نمی‌خواهد. او به بی‌نهایت و ابدیت تو در این لحظه زنده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

چون عبهر و قند ای جان، در روش بخند ای جان

در را بمبند ای جان، زیرا به نیاز آمد

*عبهر: گل، گل نرگس



ای زندگی، این انسان فضا را می‌گشاید، چشمِ عدمش مانند گل نرگس باز و زیبا شده و با نور تو می‌بیند و مانند قند دهانش شیرین است. چراکه می‌داند از جنس تو بوده و تو از طریق او می‌بینی و سخن می‌گویی بنابراین تو نیز به او قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌هایش را بده و از طریق او بخند تا بتواند عملاً شادی، زیبایی و شیرینی زندگی را حس کند. خداوندا، در فضای یکتایی این لحظه را به رویش مبند زیرا او هر لحظه فضا را می‌گشاید، دیگر محتاج این جهان نبوده، همانیدگی‌هایش را رها می‌کند و نیازمند یکی شدن با توست و از تو شادی بی‌سبب زندگی را می‌خواهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ور زانکه ببندی در، بر حکم تو بنهد سر

بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد

*سر نهادن: بوسیدن زمین در حالت سجده و یا برای تعظیم و تکریم

خداوندا اگر تو در فضای یکتایی را به روی این بنده به دلیل همانیدگی‌های مرکزش ببندی او حکم تو را می‌پذیرد چراکه می‌داند در فرآیند تبدیل شدن به تو باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات بگشاید و سر و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته و متوجه اشتباهش باشد. یک بنده حقیقی همیشه نیازمند هدایت خداوند، نیازمند عدم شدن مرکزش است و تو به عنوان پادشاه ناز می‌کنی، کار خودت را انجام می‌دهی یعنی بر طبق خواسته‌های من‌ذهنی در جهت زیاد کردن همانیدگی‌ها کار نمی‌کنی. بلکه تو یک ثبات بی‌نهایت هستی و بنده نیازمند توست و باید هر لحظه خودش را مطابق خواست تو تغییر داده، همانیدگی‌هایش را شناسایی کرده و بیندازد تا بتواند با تو یکی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده

کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد



*گدازیده: گداخته، مذاپ

هر هشیاری همانیده در من ذهنی مانند شمعی ست که با فضاگشایی‌های پی‌درپی جلوی تابش نور زندگی آب شده، تبدیل به نور چشم عدم می‌شود و انسان به صورت حضور ناظر با هشیاری ایزدی همانیدگی‌هایش را می‌بیند، آن‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد. آن کسی که همانیدگی‌ها و من‌ذهنی‌اش کاملاً ذوب شود و با نور عدم ببیند محرم اسرار زندگی می‌شود و خداوند از طریق او اسرارش را بیان می‌کند. [همان‌طور که مولانا راز زنده شدن انسان به خدا، عدم کردن مرکز، وحدت آگاهانه با خدا و قوانین زندگی را بیان کرده‌است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زهراب ز دستِ وی گر فرق کنم از می

پس در ره جانِ جانم والله به مجاز آمد

*زهراب: آب زهرآلود

اگر در این لحظه در برابر رویدادهای که قانون قضا در جهت واهمانش هشیاری‌ام پدید می‌آورد فضا را بی‌قیدوشرط نگشایم بلکه آن اتفاق را قضاوت کرده، خوب و بد نمایم و آن را به صورت آب زهرآلود زندگی یا شراب ایزدی تجربه کنم و بین آن‌ها فرق بگذارم و به فضای دربرگیرنده اتفاق توجه نکنم پس در این حالت من در راه زنده شدن به خدا دوباره به ذهن افتاده و از فضای حقیقت این لحظه دور شده‌ام.

[ذهن فرم این لحظه را سخت یا آسان دانسته و بین رویدادها فرق می‌گذارد درحالی‌که مهم فضای گشوده‌شده در اطراف اتفاقات است. اگر کسی فضای گشوده‌شده را ببندد به مجاز یعنی به ذهن افتاده و در آن زندانی می‌شود].



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

آب حیوانش را حیوان ز کجا نوشد؟

کی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟

*آب حیوان: آب حیات، آب عشق و حقیقت

*فراز آمدن: بسته شدن

انسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد نمی‌تواند آب حیات، برکات زندگی را بنوشد چراکه او در این لحظه قضاوت و مقاومت داشته و از اتفاق این لحظه زندگی می‌خواهد بنابراین نمی‌تواند فضا را باز کند و از فضای گشوده شده آب حیات را بنوشد؛ چشم عدم انسانی که با همانیدگی‌ها پوشیده شده، بسته است؛ بنابراین نمی‌تواند روی زندگی را ببیند و با خدا یکی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

من ترکِ سفر کردم، با یار شدم ساکن

وز مرگ شدم ایمن کان عمرِ دراز آمد

من فهمیدم که نباید به‌عنوان هشیاری به صورت‌ها، فرم‌ها و وضعیت‌های مختلف سفر کرده، از فکری به فکر دیگر روم و از آن‌ها زندگی بخواهم بلکه من باید در این لحظه فضا را بگشایم، مرکز را عدم کرده و با یار یعنی خداوند در این لحظه ابدی ساکن شوم؛ در این حالت من به‌عنوان هشیاری روی پای زندگی ایستاده‌ام و متکی به جهان و همانیدگی‌ها نیستم و از مرگ، از متلاشی شدن ایمن بوده و جاودانه شده‌ام و زنده و آگاه از این لحظه ابدی هستیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ای دل چو در این جویی، پس آب چه می جویی؟

تا چند صلا گویی؟ هنگام نماز آمد

ای دل، ای هشیاری تو در این جوی آب حیات، فضای یکتایی این لحظه هستی، تو می توانی مستقیماً با فضاگشایی و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه به آب حیات و برکات زندگی دست یابی؛ چرا به ذهن رفته، توجهات را از این لحظه برمی داری و آب را در همانیدگی هایت می جویی؟ چقدر می خواهی از مناره این لحظه بالا روی، اذان بگویی و خودت و دیگران را به نماز خواندن دعوت کنی و در ذهنت خدا را یاد کنی؟

چرا فضا را نمی گشایی؟ چرا چراغ حضورت را روشن نکرده و خصوصیات، دردها، ترسها و نیازهای من ذهنی ات را شناسایی نمی کنی و آنها را نمی اندازی؟ چرا نماز، اتصال آگاهانه با خدا را در همین لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت شروع نکرده و فقط حرف می زنی و اذان می گویی؟ به راستی وقت نماز برای ما گذشته است خداوند می خواهد در ما از خودش آگاه شود اما ما نماز گزار حقیقی نیستیم.

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳

تن ز آتش های دل بگداخته

خانه از غیر خدا پرداخته

انسان زنده به خدا تنش یعنی من ذهنی و همانیدگی هایش را بر اثر گرمای آتش عشق که با فضاگشایی از طرف زندگی به او می تابد، ذوب کرده و مرکزش را از همانیدگی ها و هرآن چه غیر خداست پاک و عدم کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز

عاشقی بر غیر او باشد مجاز

عشق از صفات خداوند است که از همانیدگی های این جهان بی نیاز است. و اگر کسی چیزی به غیر از خداوند را در مرکزش بگذارد و با آن همانیده شود، این کاری مجاز است یعنی دیدن برحسب همانیدگی ها کاری توهمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰۸

راز را غیر خدا محرم نبود

آه را جز آسمان همدم نبود

راز این چیزی نیست که ما در من ذهنی با هُشیاری جسمی به آن آگاه هستیم، این ها باورها یا الگوی ذهنی هستند که با آن ها همانیده شده ایم. راز در فضای گشوده شده با مرکز عدم است و غیر از خدا یا انسانی که با خدا به وحدت رسیده است کسی محرم راز نیست. و آه آرزومندی ای کاش من به زندگی زنده شوم به آسمان فضای گشوده شده می رسد و به جز آسمان همدمی ندارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو وز ره میندیش

که اسبِ عشق بس رهوار باشد

فضا را باز کن و به عنوان هشیاری بر هشیاری ات سوار شو و به مدت زمان راه فکر نکن زیرا که اگر صادقانه و مشتاقانه فضا را باز کنی و ذهن را خاموش کنی، این اسبِ ره عشق بسیار رهروار است یعنی دشواری‌های راه را برایت آسان می‌کند و تکان‌های ذهنت را از بین می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

به یک حمله تو را منزل رساند

اگر چه راه ناهموار باشد

اسب عشق می‌تواند از طریق درک عمیق و فضاگشایی شدید و تسلیم آگاهانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی بی‌نهایت و ابدیت خداوند برساند، گرچه به علت وجود همانیدگی راه بسیار ناهموار باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

علف‌خواری نداند جانِ عاشق

که جانِ عاشقان خمار باشد

جانِ انسان زنده شده به عشق، دیگر علفِ همانیدگی‌های این جهان مثل تأیید و توجه و خوشی‌های گذرای بیرونی را نمی‌خورد، بلکه فضا را باز می‌کند و از خودِ زندگی می‌عشق و شادی می‌گیرد و خمار است یعنی هم خودش از این می‌عشق و شادی می‌خورد هم به همه می‌دهد و فراوانی‌اندیش است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۷

در فغان و جُست و جو آن خیره‌سر

هر طرف، پُرسان و جویان، در به در

*خیره‌سر: پریشان و آشفته

آن شخص حیران و پریشان‌حال، داد و بیداد و فغان سر می‌دهد و از هر طرفی که فکر او را با خود می‌برد پرس‌وجو می‌کند و با درماندگی ازین جسم به آن جسم در جستجوی اسبِ هشیاری‌اش می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۱۱۸

کان که دزدید اسبِ ما را کو و کیست؟

این که زیر رانِ توست ای خواجه چیست؟

و آن مرد حیران چون که در ذهنش اسبِ زندگی را جست‌وجو می‌کند می‌گوید: کسی که اسبِ زندگی مرا دزدیده کجاست؟ او کیست؟ حال باید به این شخص گفته شود: ای انسانی که به خواب ذهن رفته‌ای، پس این اسبِ حضور که سوارش شده‌ای چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۱۱۹

آری این اسب است، لیکن اسب کو؟

با خود آ، ای شهسوار اسب‌جو

آن شخص حیران یک لحظه که فضاگشایی می‌کند و با دید عدم می‌بیند، متوجه می‌شود که روی اسبِ هشیاری‌اش سوار است و می‌گوید: بله البته که این اسب است اما لحظه بعد که دوباره جذب ذهن می‌شود و با دید همانیدگی‌ها



می‌بیند، دوباره سراغ اسبش را می‌گیرد. پس مولانا می‌گوید ای شاه‌ی که سوار اسب هشیاری هستی ولی به ذهن می‌روی و خودت را در همانیدگی‌ها جستجو می‌کنی، فضا را بگشا و به خودت بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۷

اسب، زیر ران و فارس اسب‌جو

چیست این؟ گفت: اسب، لیکن اسب کو؟

آن شخص روی اسبِ هشیاری نشسته‌است درحالی‌که دنبال همان اسب می‌گردد. اگر کسی به او بگوید: پس این حیوانی که رویش نشسته‌ای چیست؟ آن شخص آن قدر در ذهنش غرق شده‌است می‌گوید اسب است ولی چون به ذهن رفته‌ام دیگر اسب را نمی‌بینم، اسب کو؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۸

هی نه اسب است به زیر تو پدید؟

گفت: آری، لیک خود اسبی که دید؟

از سوارکار می‌پرسد: ای کسی که در خواب ذهن به سر می‌بری، چرا فضاگشایی نمی‌کنی و این اسب هشیاری که بر آن سوار هستی را نمی‌بینی؟! پاسخ می‌دهد: بله می‌بینم ولی دوباره به ذهن می‌رود و می‌گوید اسب مرا چه کسی دیده‌است؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است ای روز جو



ای کسی که ظاهراً در پی روز یعنی دیدن برحسبِ عدم هستی تو به عنوان هشیاری تکامل یافته که در ذهن انسان هستی می توانی روز را تجربه کنی، این که در وسط روز که آفتاب می تابد می پرسی روز کو؟! در واقع با این حرف خودت را رسوا می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن، نشانِ عِلّت است

خاموش کردن ذهن یعنی عدم مقاومت و قضاوت و صبر کردن، جذب کننده ی شدید رحمت الهی است و نشان حضور را در ذهن جستن و قراردادن یک چیز ذهنی به عنوان نشان خداوند، نشان خدا نیست بلکه نشان مریضی تو در ذهن است که برحسبِ همانیدگی ها می بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَدِيرٍ، تا بر جانِ تو

أَيُّدُ از جانان، جزای أَنْصِتُوا

*أَنْصِتُوا: خاموش باشید

فرمان الهی خاموش باشید یعنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم مقاومت و قضاوت را بپذیر تا زندگی پاداش انصتوا یعنی دیدن برحسبِ عدم و قرار گرفتن زندگی در مرکزت را به جانت بدهد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نکس، پیش این طیب

بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لیب

*نکس: عود کردنِ بیماری

*لیب: خردمند، عاقل

ای کسی که با خردِ مرکز عدم می بینی، اگر نمی خواهی که دوباره دچار بیماریِ من ذهنی شوی در این صورت همانندگی های مادی و عقل سر که از همانندگی ها می آید و تو را بی خرد می کند را در برابرِ طیب زندگی یعنی خداوند بر زمین بزن و از مرکزت خارج کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

جانِ سرّ برخوان دمی فهرستِ طب

نارِ علتها نظر کن مُلتَهَب

عزیز من لازم نیست حتماً دکتر بشوی، کافی است فقط فهرستِ مرضها را بخوانی تا ببینی چندصد نوع مرض وجود دارد که ممکن است به یکی از آنها دچار شوی؛ پس بین که آتش بیماریها چطور زبانه می کشد و معلوم نیست چقدر عمر کنی و فرصتت کی به پایان برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷

ز آن همه غرها درین خانه ره است

هر دو گامی پُر ز کژدمها چه است



*عُر: بیماری فُتق، در این جا مطلقاً به معنی بیماری است.

از آن همه بیماری به سوی خانهٔ تن آدمی راه وجود دارد و این تن در معرض آفات است و این را بدان که در هر دو قدم چاهی است پر از عقرب که همان همانیدگی و درد است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُندست و چراغم اُبتری

زو بگیریانم چراغِ دیگری

*اُبتَر: ناقص و به دردنخور

بادهای بیرونی تند می‌وزد و ممکن است چراغِ ذهن ناقص را خاموش کند و من‌ذهنی را از بین ببرد، پس باید از طریق این چراغِ ذهن، چراغِ دیگری را روشن کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹

تا بوَد کز هر دو یک وافی شود

گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

*وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا اگر باد اجل وزید و بر اثر آن یکی از دو چراغ یعنی چراغِ ذهن خاموش شد، چراغِ دیگر یعنی چراغِ حضور جایگزین آن شود یعنی هر لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کند و به ذهن نرود تا ازین طریق به عهد الست وفا کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو، عارف کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

مثل شخص عارفی که از چراغ من ذهنی ناقص، شمع دلش که همان حضور است را روشن می کند تا هرگاه چراغ ذهن خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند و موجب آسودگی خاطرش شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

تا اگر روزی به طور ناگهانی چراغ من ذهنی خاموش بشود، او شمع جان را روشن کند و با چشم عدم ببیند. [پس من ذهنی برای روشن کردن چراغ حضور است و اصل ما نیست بنابراین اینکه بخواهیم آن را به کمال برسانیم و به مردم نشان دهیم تا زندگی مان کامل شود، توهمی غلط است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

چون آن من ذهنی تخم صدق در دلش نکاشته است یعنی حقیقتاً مرکز خود را از طریق فضاگشایی عدم نکرده است و دروغین و از جنس جسم است و با ذهن عمل می کند، خداوند فراموشی حضور را بر او گمارده است. [ما حضور را فراموش کردیم، برای این که صادق نیستیم و با ذهن عمل می کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می‌زند
آن ستاره‌ش را کفِ حق می‌گشدد

*آتش زنه: سنگ چخماق

اگرچه او مرتب می‌خواهد با سنگ چخماق که معادل فضاگشایی و تسلیم است جرقه‌ای بزند و شمع حضور را روشن کند اما چون در ذهن است و صدق و طلب واقعی ندارد نمی‌تواند و زندگی خودش را به او نشان نمی‌دهد و به مرکزش نمی‌آید و آن جرقه را دست خداوند خاموش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۰

در سفر گر روم بینی یا ختن
از دل تو کی رود حُبُّ الوَطَن؟

*ختن: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.

*حُبُّ الوَطَن: عشق و علاقه به وطن

اگر سفر کنی و روم و ختن که نماد زیبایی‌های این جهان مادی است را بینی، باز هم عشقِ وطن یعنی فضای یکتایی از دل تو بیرون نمی‌رود. [خانه اصلی و وطن همه ما فضای یکتایی است]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند



*هلیدن: گذاشتن، اجازه دادن

پس بنابراین از آفتاب مشتعل یعنی از طرف خود زندگی درحالی که فضاگشایی کردید هر لحظه به دل شما ندا یا انعکاس ذهنی می آید که این شمع سرت را، آن شمعی که با توجه به اتفاق این لحظه و عقل من ذهنی ات به وجود می آید را رها کن، تا از طریق فضاگشایی، دوباره زندگی شمع پر نورِ حضورت را روشن کند.

با تشکر:

پارمیس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com